

#اغوش_استاد

#پارت 178

سکوت کردم که زد زیرگریه و نشست رو صندلی و صورتش و بین دستاش گرفت و گفت:

_فکرکردی من دلم میخواست تو این بلا به سرزندگیت بیاد امیرم بجان خودت نه

در اتاق و باز شد و رضا اومد داخل بادیدن مادرم و اون حالش نگران درو بست و رفت نشست کنارش و گفت:

_حالتون خوبه؟

_اره پسرم خوبم

عصبی بهم نگاه کرد و گفت:

_باز شروع کردی؟

نفس عمیقی کشیدم و گرفته گفتم... 😊

23:36

باز ارسال از

» 🩹❤️🌸: (رمان آغوش استاد) 🩹❤️»

#آغوش_استاد 🌸

#پارت 179

_من حال خوبه واز زندگیمم راضی هستم پس نگران من نباشین

_چطور نگران نباشیم هم من هم پدرت دلمون برات تنگ شده

خواستم چیزی بگم که تلفنم زنگ خورد بادیدن اسم پناه لبخندی رولبام
شکل گرفت وگفتم:

_من حال خوبه خیلی خوبه

بعد باخودم زمزمه کردم:

چون پناه همودارم واون تمام دلخوشیمه

بعد از رفتن مادرم سرم ورو میز گذاشتم وچشمام وبستم خیلی سرم درد میکرد

که صدای رضا به گوشم رسیدوباعصبانیت صدام کرد...👤

3.7K

23:41

باز ارسال از

{{هیجان(.-.-)}}《♡》آغوش استاد}}

#آغوش_استاد👤

#پارت180

_امیرعلی

کلافه وبی حال بهش نگاه کردم که نمیدونم تو صورتم چی دید که حرفش وخورد

وعصبانیتش فروکش کرد وسریع اومد کنارم ونگران گفت:

خوبی؟

اره

معلومه رنگت پریده صبرکن فشارت وبگیرم

دستش وگرفتم لبخندی حالی زدم وگفتم:

خوبم داداش

بهم توجه ای نکردودستگاه فشار رو از تو کشو میزم برداشت ومشغول گرفتن فشارم شدکه ناباوربهم نگاه کردوگفت:

میگی خوبی؟فشارت خیلی پایین

سرم وبه صندلی تکیه دادم درمونده گفتم(🙄)

3.8K

23:41

باز ارسال از

{{هیجان(.-.-)}}(«♥»آغوش استاد{{

23:36

باز ارسال از

» 🩹❤️🌿: (رمان آغوش استاد) 🩹❤️🌿 «

#آغوش_استاد 🌿

#پارت 181

_چیکارکنم رضا؟

_چرا نمیخواهی مشکلات و باخانوادت حل کنی؟

پوزخندی زدم و گفتم:

_مادر و پدرم صلاح بچه هاشون و تو منفعت و ابروی خودشون میدونن...

میتراستم رضا از اینکه نذارن بایپناه ازدواج کنم

نمیخواهم پناه رو از دست بدم با کاراشون

رضاسکوت کرد وبلندشدم وگفتم:

_من میرم خونه اگه تونستی سری به گاوداری بزن

_نمیتونی بااین حالت بشینی پشت فرمون

_میتونم خوبم نگران نباش...خداحافظ...🕌👤

23:36

باز ارسال از

»👤❤️🩹:(رمان آغوش استاد):🩹❤️»

#آغوش_استاد👤

#پارت182

از مطب بیرون زدم وسوارماشینم شدم واستارت زدم وروندم سمت خونه
که وسط راه چشمم تار شدونتونستم

رانندگی کنم نگه داشتم و سرم وگذاشتم رو فرمون بعدازچنددقیقه سرم
وبلندکردم وشماره رضارو گرفتم که جواب نداد

وواردلیست تماسم شدم وشماره پناه وگرفتم وسریع جواب وباصدای

پرانرژی گفت:

_سلام عزیزم خسته نباشی خوبی؟

بی حال گفتم:

_پناه بیا...نمیتونم راندگی کنم

نگران وباصدای لرزونی گفت:

_کجایی امیر؟...الان میام

آدرس وبهش گفتم و تماس قطع کردم و سرم گذاشتم روفرمون وچشمام
وبستم... 😞

23:36

باز ارسال از

» 🩹❤️🩹: (رمان آغوش استاد) 🩹❤️🩹 «

#آغوش_استاد 🩹

#پارت183

باصدای ضربه زدن به شیشه سرم وبلندکردم سرم خیلی گیج میرفتو بی

حال بودم

پناه که گریون نگاهم می کرد خیلی حال پناه بود از یه طرفیم خوشحال
بودم که یکی نگرانمه

چون تاحالا کسی اینقد نگرانم نبوده به صورت پناه نگاه کردم

ولبخندبی حالی زدم بهش گفتم حالم خوبه عزیزم

وقفل وزدم وسوارشد نشست کنارم ورفیقش غزل نشست صندلی پشت
وگفت:

_سلام استاد

_سلام ببخشید مزاحم شماهم شدیم

پناه دست گذاشت روگونم وبابغض گفت:

_خوبی؟

لبخندتلخی زدم وگفتم...□
